

کیفیت تقریر تقدیم سلب بر حیثیت (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِخِلَافِ مَا إِذَا سُئِلْنَا بِطَرْفِي النَّقِیْضَيْنِ لِأَنَّ مَعْنَى السُّؤَالِ بِالْمَوْجِبَيْنِ بِحَسَبِ الْعُرْفِ إِنَّهُ إِذَا لَمْ يَتَّصِفْ بِهَذَا اتَّصَفَ بِذَاكَ.^۱

مرحوم آخوند در تنمۀ کیفیت تقریر تقدیم سلب

بر حیثیت فرمودند که مسئله تقدیم سلب بر حیثیت

بنابر اصطلاح به ارتفاع الموضوع عن طرفي

النقيضين است و اثبات موضوع به نحو مرتبه، به این

بیان که وقتی که موضوع مقید به حیثیت و متأخر از

سلب می شود، معنای آن همان لحاظ خود آن طبیعت

و ذات صرف نظر از اشتراط و اقتران به وجود است

چون همان طوری که در روز گذشته عرض شد

موضوع یا به شرط وجود لحاظ می شود فرض کنید

اوصافی که ما برای ماهیت می آوریم مثل الإنسان

متعین، الإنسان متکلیف، الإنسان متکمم یا انسان در

أحد من الأزمنة استقرار دارد یا در أحد من الأمكنة

یا اینکه عوارضی مثل اضافه و امثال ذلک برای آن

۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۹ و ۱۰.

می آید، این انسانی که شما عوارضی برایش می آورید این عوارض، عوارض به شرط وجود است یعنی بر خود انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** مکانیت عارض نمی شود یا اینکه بر ذات انسان که عبارت از جنس و فصلش است کیف عارض نمی شود، زمان بر او عارض نمی شود، اضافه و سایر مقولات بر او عارض نمی شود. این انسان به شرط وجود است و وقتی شرط وجود لحاظ می شود آن وقت انسان **فِي أَحَدٍ مِّنَ الْأَزْمَنَةِ** هست، انسان **فِي أَحَدٍ مِّنَ الْأَمَكْنَةِ** هست و دیگر در اینجا انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** ملاحظه نمی شود و شرط وجود در اینجا هست.

بعضی اوصافی که داریم، این اوصاف با اقتران به وجود یعنی به ملاحظه با وجود، عارض بر انسان می شود؛ شما که می گوئید: انسان ممکن الوجود است یا اینکه شریک الباری ممتنع الوجود است یا اینکه انسان به ملاحظه به علت، واجب الوجود است، خود ماهیت انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** نیست. زیرا همان طوری که می دانید در ماهیت انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ**، نه امکان در آن منطوی است، نه امتناع، نه وجوب و نه غیر از این مسائل، هیچ کدام

در ذات انسان منظوی نیست بلکه به ملاحظهٔ به وجود است یعنی وقتی که این تصور انسان را با ملاحظهٔ وجود خارجی و در ارتباط با وجود خارجی در نظر می‌گیرید آن وقت می‌گویید: ممکن الوجود است. اما خود ذات انسان نه ممکن است و نه واجب است و نه ممتنع است، این ذات انسان هیچ‌کدام از اوصاف وجودی را ندارد.

شرایط حمل اوصاف بر ماهیت

بنابراین وقتی که ما می‌خواهیم اوصافی را بر ماهیت حمل کنیم باید متوجه باشیم که در اینجا چه ملاحظه‌ای نسبت به این اوصاف می‌شود! آیا این وصف، وصفی است که به خود ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** برمی‌گردد یا اینکه به ماهیت به لحاظ وجود برمی‌گردد؟ و باز اوصافی را که به ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** برمی‌گردد، آن اوصاف ذات خود ماهیت نیست بلکه وصف برای ماهیت است مثل زوایا برای مثلث یا زوجیت برای اربعه و فردیت برای ثلثه و امثال ذلک. در خود اربعه زوجیت منظوی نیست، شما اربعه را بدون زوجیت در نظر می‌گیرید. بله! زوجیت از اربعه منتزع می‌شود و این انتزاع زوجیت

از اربعه بدون ملاحظه وجود، چه این اربعه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد، این به اعتبار متکلم است و این اعتبار حقیقی است. یک وقتی تصور نشود که هر جا صحبت از اعتبار شد این یک معنای نسبی و تخیلی و ساختگی است!

هر اعتبار دارای یک منشأ حقیقی

بلکه هر اعتباری یک منشأ حقیقی دارد که به لحاظ آن منشأ حقیقی شما معتبر می‌کنید. باید این مسئله را در نظر داشته باشید که مسئله بسیار مهم فلسفی و عرفان نظری است که در مسئله اعتبار، تا یک ریشه حقیقی وجود نداشته باشد معتبر نمی‌تواند از پیش خود هر صفت و هر عارضی را بر موضوع حمل و عارض کند، باید یک منشأ داشته باشد. تا در اربعه زوجیت نباشد، شما هر کاری هم بخواهید بکنید نمی‌توانید زوجیت را از اربعه انتزاع کنید و نمی‌توانید بگویید که حالا امروز من اربعه را زوج قرار دادم و فردا اربعه را فرد قرار می‌دهم و به دلخواه من است هرطوری بخواهم در اینجا این کار را خواهم کرد و ما **فَعَالٌ** ما **یَشَاءُ** و قادر بر ما **نُرید** هستیم! امروز این کار را می‌کنیم و فردا هم آن کار را

می‌کنیم و به هیچ کسی هم کاری نداریم! گفت که دو دوتا می‌شود هفت تا! دست خودمان است دلمان بخواد می‌گوییم: چهارتا و دلمان بخواد می‌گوییم: هفت تا، کسی هم نمی‌تواند حرف بزند! ولی در فلسفه و عرفان این طور نمی‌گویند، در فلسفه و عرفان منشأ انتزاع را مدّ نظر قرار می‌دهند و از پیش خود نمی‌آیند یک وصف و قیدی را از یک موضوع و یا محمولی منتزع کنند و بعد او را به آن حمل کنند، باید منشأ انتزاع وجود داشته باشد.

همان طوری که در جلسات گذشته عرض شد اعتبار مقام احدیت و مقام واحدیت و همین طور سایر صفات به لحاظ تکوّن، یک عینیت خارجی است و اگر آن عینیت خارجی محقق نباشد هزار بار شما بخواید هیچ وقت نمی‌توانید واحدیت یا احدیت یا سایر صفات را بر ذات باری حمل کنید! اگر ذات باری وجودش واجب نبود شما نمی‌توانستید واجب را از وجود باری انتزاع کنید و بگویید که باری ممکن است، این نمی‌شود! چون در اینجا وجود باری وجود مستغنی از غیر است، وجود

صمد است، وجود اطلاقاً است، وجود بالصرافه است و حد ندارد بنابراین جنس و فصل و علت ندارد و ممکن نیست پس واجب است. ببینید تا یک امری در خارج نباشد شما نمی‌توانید هیچ چیزی را انتزاع کنید، باید این وجود باری به نحو صرافت باشد تا اینکه بگویید: حالا که وجود باری به نحو صرافه هست بنابراین این اوصاف و این عوارض همین طور بر این وجود باری مترتب می‌شود.

در مقام واحدیت این طور نیست که شما بخواهید تصور کنید که حالا ما یک وجود بالصرافه را فرض می‌کنیم و یکی هم وجود منبسط، اسم آن بسیط را أحد می‌گذاریم و اسم آن منبسط را واحدیت می‌گذاریم! اسم آن بسیط را فیض اقدس می‌گذاریم و اسم این را فیض مقدس می‌گذاریم! اسم آن را أحدیت می‌گذاریم و اسم این را واحدیت می‌گذاریم، نه این طور نیست.

وجود باری دارای تعین و تشخص

خود این تعین خارجی به‌عنوان وجود باری به نحو اطلاق است، وجود باری هم تعین دارد خیال نکنید تعین فقط اختصاص به اشیاء ممکنه یا مبدعات

خارجیه مجرده دارد، خود وجود باری هم متعین و متشخص است منتها تشخص او تشخص اطلاقى و وحدانى است نه اینکه تشخصش مانع از غیر و متمایز به حدود و ثغور است، نه! یک تشخص و تعینى دارد که براساس آن تشخص و تعین تحول خارجى ندارد و چیزى که تشخص ندارد وجود ندارد، چیزى که تعین بر آن بار نمى شود وجود خارجى ندارد منتها آن تعین و تشخص، تعین اطلاقى است، تعین و تشخص ما تعین و تشخص محدود به حدود ماهوى است.

این ذات باری که به یک امر دیگر متحول مى شود یعنی از آن مرتبه بساطت صورتى پیدا مى کند در عین آنکه بساطت را دارد، آن گاه انتزاع واحدیت مى کنیم و الاً وقتى که خود وجود باری بدون این حیثیت باشد هزار بار هم بنشینیم و با تسبیح واحد واحد بگوییم، وجود احد تبدیل به واحد نخواهد شد! هرچه بخواهیم اعتبار کنیم فایده ندارد. تا چیزى نباشد که انسان نمى تواند مسئله‌ای را انتزاع کند، باید یک حقیقت خارجى وجود داشته باشد تا بشود. فرض

کنید حتی در مسائل اعتباری هم یکی را رئیس می‌کنند و چندتا را مرئوس می‌کنند و فردا دوباره جا را عوض می‌کنند، بالأخره باید افرادی باشند که یک نفر از بین آنها رئیس بشود و این ریاست را به او می‌دهند حالا یا با گل یا پوچ به یکی ریاست می‌دهند یا با رأی‌گیری یک نفر را بر بقیه رئیس می‌کنند! جاحظ می‌گوید: «الحمد لله الذي قدّم المفضول على

الأفضل»^۱ در مقارنهٔ بین ابوبکر و امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید که ستایش [مخصوص] خدایی است که مفضول را بر فاضل مقدم کرد! خب خدا غلط کرد که مفضول را مقدم کرد! این دیگر ستایش ندارد، این لعن دارد! خدایا تو که آمدی مفضول را بر فاضل ترجیح دادی، تو بیخود کردی این کار را کردی! این آقا خواسته مسخره کند چون جاحظ آدم باسواد و عالمی بوده است! یا اینکه بالأخره آدم هم گاهی اوقات خر می‌شود، خر هم که یکی دوتا نیست! حتماً خر نباید چهار دست و پا باشد، خر دوپا هم داریم، نگاه کنید ماشاءالله! ببینید این همه

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳.

افراد که اینها نمی‌دانند چگونه روزشان را به شب می‌گذرانند و دنبال چه هواوهوس‌ها هستند! هزار دفعه پایشان در [چاه] می‌رود و می‌شکند و دوباره پایشان را می‌گذارند! خریک دفعه می‌رود، والله این خرها عقلشان می‌رسد! نمی‌دانم آن موقع خدا چطوری بود بعضی چیزها را به خرها داده که به آدم‌ها نداده است! این خر وقتی تجربه پیدا کند، تجربه را به کار می‌بندد ولی بعضی حیوان‌ها هستند که هزار دفعه هم تجربه می‌کنند! عجیب است، اصلاً آدم واقعاً می‌ماند.

مولانا - رحمة الله عليه - واقعاً چقدر قشنگ

می‌گوید:

چشم باز و گوش باز و این ذکا *** خیره‌ام در چشم‌بندی خدا^۱

این چشم باز است و گوش هم دارد ولی دوباره

می‌رود! اصلاً خیلی عجیب است! در همین سفر

اخیر که عمره مشرف بودم شب در مسجدالحرام

نشسته بودم، شب قبلش دیده بودم که یک بنده

خدایی آمد و از ایرانی‌ها بود و معمم بود و با او کسی

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۹.

نبود و از این شرطه‌ها و پاسبان‌های سعودی
 همراهش نبودند، با یکی می‌آمد و می‌رفت و نه کسی
 نگاهش می‌کرد و نه کسی کاری با او داشت، سرش
 را پایین انداخته بود و خیلی هم ناراحت بود که چرا
 مورد توجه نیست! دید اینکه نشد، فردا شب
 یک دفعه دیدم چندتا از این طرف و از آن طرف او راه
 می‌روند و از عقب هم شرطه‌ها! چه خبر است؟!
 همین یک روزه یک دفعه طرح ترور شما ریخته شد
 که اینها را دنبال خودت راه انداختی؟! چون اینها
 برای جلوگیری از ترور است! یعنی اینها می‌آیند که
 محافظت کنند تا یک وقت [کسی] سوءظن یا کاری
 یا قصد بدی به اینها نداشته باشد و اینها را محافظت
 کنند ولو در مسجد الحرام! ﴿أَلَمْ نَسْجِدْ
 أَلْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً أَلْغَكْفُ
 فِيهِ وَأَلْبَادٍ﴾^۱ حتی ممکن است در مسجد الحرام
 هم قصد ترور باشد و حتماً باید بیست نفر این طرف
 و آن طرف آدم را بگیرند تا اینکه انسان در

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۲۵.

ترجمه: «مسجد الحرامی که (ما حرمت احکام) آن را برای اهل آن شهر و
 بادیه‌نشینان یکسان قرار دادیم.» (محقق).

مسجدالحرام با کبکبه و دبدبه بیاید! اینکه ارزش ندارد که تنهایی بیاید و برود، این هم شد حج؟! این هم شد عمره؟! این عمره [این طوری] برای ما بیچاره‌ها است! آنهایی که عمره انجام می‌دهند و دارای مقامات و درجات هستند، آنها باید مورد توجه قرار بگیرند!

یک قضیه‌ای یادم آمد؛ قدیم این بنزها بودند که افراد سوار می‌شدند اتفاقاً در همین قم هم یکی بود و ما آن موقع‌ها جواب سلامش را نمی‌دادیم! دیدیم آمده و در چه عالمی است، واقعاً عالمش عالمه! حالا یکی سوار می‌شود و به زور سوارش می‌کنند و چقدر ناراحت است، این طور افراد هم هستند ولی بعضی‌ها نه اصلاً دلشان لک می‌زند و پر می‌زند برای اینکه یک دفعه سوار این ماشین‌ها بشوند! خب بالأخره حفظ جان واجب است و اینها را مورد [ترور قرار می‌دهند]! یک وقت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - تا یک نگاهی به آن کردند گفتند که **إلی جهنم و بئس المصیر!** پیدا بود و نیازی به توضیح نداشت. بعد رو کردم به آقا و گفتم که شما از این ماشین‌ها

نمی‌خواهید؟! گفتند که جان ما ارزش ندارد! اینها برای آنهایی هست که جانشان ارزش دارد! ما کجاییم [که اینها را سوار بشویم؟!] آنها که جانشان ارزش دارد و برای حفظ اسلام حتماً باید اینها باشند، اینها باید سوار بشوند! علی‌کلِّ حال عمره هم همین‌طور است.

علت توصیه به نگاه کردن به کعبه در روایات

علت نهی از توجه به اهل دنیا

خلاصه ما در مسجدالحرام روبروی مستحار نشسته بودیم و یک‌دفعه دیدیم شلوغ شد آن وقت کنار ما چند نفر بودند و دیدم اینها به جای اینکه قرآن بخوانند [توجهشان به اینها بود]! در مسجدالحرام که دیگر که نمی‌آیند بنشینند و غیبت کنند و حرف‌های لغو و بیهوده بزنند! آقا بنشینید قرآن بخوانید! **«النظرُ إلى الكعبةِ عبادة»** نگاه کنید، اینجا دیگر گیرتان نمی‌آید! هر مقدار که انسان به این کعبه نگاه کند از آن کیفیت ربط بین ظاهر و باطن، استجلاب آن باطن را برای خودش می‌کند و این توجه، ارتباط دادن نفس به باطن است نه اینکه فقط نگاه کردن باشد!

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۰۵.

چرا می گویند که به زن نامحرم نگاه نکن؟! - البته یک نظر حلال است، نظر دوم را نگاه نکنید! - چون همین که نگاه می کنید خودتان را هم می برید و جزو آن می کنید! نفست را متوجه آن می کنی، خیال و نفس و ذهن همه در آن متمرکز می شود! چرا می گویند: وقتی که یک کسی دارد می رود و اهل شئون و دنیا است به او نگاه نکن؟! چرا می گویند که وقتی چندتا ماشین دارند از یک جا رد می شوند و خیلی شلوغ می شود نگاه نکن؟! چون در آنها می روی؛ در این دنیا و این حال و هوا! آنها چندتا ماشین با خودشان راه می اندازند که تو نگاه کنی و اگر تو نگاه نکنی، خر هم آنها را سوار نمی کند نه اینکه آنها سوار خر نشوند! این نگاهی که می کنی، نفس و ملکوت خودت را در ملکوت او می بری لذا

تأثیر می گذارد! اینکه می گوید: «**النظرُ إلى الكعبةِ**

عبادة» یعنی ملکوت خودت را در ملکوت کعبه ببر!

در توجه به ظاهر، این ظاهر وقتی که توجه می کند همراه با این توجه، برزخ و مثال و ملکوت [هم متوجه می شود] دیگر بسته به اینکه شخص در چه

مرتبه‌ای است هرچه بالاتر، بالاتر.

کعبه بدون امام

مگر امام زمان به کعبه نگاه نمی‌کند؟! امام زمان هم به کعبه نگاه می‌کند، او هم که هر سال به کعبه مشرف می‌شود نگاه می‌کند باینکه تمام ارزش کعبه به وجود امام است و بدون امام کعبه کلوخی بیش نمی‌ارزد، کلوخی که با او دیوار می‌سازند! وجود امام است که به کعبه ارزش می‌دهد و واسطه آن نفحاتی که از جانب ملکوت کعبه بر نفس انسان می‌آید امام است، اگر امام نباشد به اندازه سر سوزن نصیب من و شما نمی‌شود! یک سر سوزن! ولی همین امام وقتی که به کعبه نگاه می‌کند چه می‌فهمد؟ چه چیزی را درک می‌کند؟ وقتی که ابن مسعود برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن می‌خواند - معمولاً ابن مسعود می‌خواند و قشنگ هم قرآن می‌خواند و صدای حزینی داشت - حضرت گریه می‌کرد، او چه چیزی را درک می‌کرد؟ چه چیزی را می‌فهمید؟ آیا ما هم همان طوری که او بود هستیم؟! نه، هزار بار از اول تا آخر قرآن را هرّی می‌خوانیم و یک قطره اشک هم برایمان نمی‌آید هیچ، هیچ چیزی هم متوجه

نمی‌شویم! ولی او نه، او گریه می‌کرد و متحول می‌شد و رنگش قرمز می‌شد! خلاصه اینجا یک خبرهایی هست که ما نمی‌دانیم ولی همین قدر می‌دانیم که هست چون خودمان دیدیم.

این مسائل را از بزرگان دیدیم؛ اسم حج که می‌آمد مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - همین طور اشک از چشمشان می‌آمد، می‌نشستند و اشک می‌ریختند! ایشان از حج چه می‌فهمیدند؟ شما همین را نسبت به امام زمان علیه‌السلام در نظر بگیرید منتها بالاتر! او هم همین است، شما فکر کردید امام زمان که هر سال به حج می‌رود همین طوری است؟! می‌گوید: حالا که بیکار هستیم به آنجا برویم؟! نه! امام زمان هم می‌رود و از آن حج استفاده می‌کند منتها استفاده‌ای که او می‌کند با استفاده‌ای که ما می‌کنیم **بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ** فاصله هست؛ هرکسی به حسب خودش!

[من باب مثال] استفاده‌ای که ما می‌کنیم؛ خیلی استفاده کنیم حالمان خوب بشود و تغییر و تحولاتی در ما پیدا بشود و چه بسا مسائلی پیدا بشود و خوابی

بینیم. دیده شده است افرادی که به حج می‌روند در آنجا خواب‌هایشان فرق می‌کند، اینها همه به خاطر آن تأثراتی است که از تأثیرات آن امکنه و آن فضاها برای اینها حاصل می‌شود. آیا امام زمان هم همین است؟! نه آقا جان، او در یک عالم و فضای دیگری است، او هم که به کعبه نگاه می‌کند، دارد در آن مرتبه خودش سیر خود را می‌کند. حالا این آقا نشسته و شروع به غیبت کردن می‌کند که فلان آقا این کار را کرده است! همین آقای که ما دیشب بدون پاسدار دیدیم البته پاسدار که آنجا نیست از همین شرطه‌های سعودی همراهش بود شروع کرده بود فلان حرف را می‌زد یعنی آن قدر بلند بلند حرف می‌زد می‌خواستیم بگویم که ساکت باش، اینجا جای این حرف‌ها نیست! بلند شو برو بیرون حرف بزن، برو در مسافرخانه‌ات حرف بزن! به مکه آمدی و در مسجدالحرام نشستی و غیبت می‌کنی و از این و آن حرف می‌زنی؟! درست نیست! همین که داشتند حرف می‌زدند یک دفعه همه شد و ما سمت چپ را نگاه کردیم و دیدیم همان دیشبی دارد می‌آید ولی با چه هیئتی! حالا این مسجدالحرام، مسجدالحرام

است! حالا سه تا شرطه از این طرف و از سمت چپ
و راست و از عقب و جلو، حالا درست شد! هر
چیزی زینده‌اش یک چیز است، بالأخره حساب و
کتاب دارد! کار خدا که مثل ما نیست، حساب و
کتاب دارد! بعد هم این افراد کم کم جمع شدند! این
را دارم می‌گویم که چشم و اینها را نگاه کنید! همه
ما در خیالاتیم! همه ما در او هامیم! یک دفعه سی
چهل نفر دور او جمع شدند! این دیگر مثل دیشب
نبود که همین طور کله را پائین بیندازد و بیچاره مثل
کشتی شکسته و طوفان زده باشد، نه! دیگر با همه
خوش و بش می‌کرد و دست تکان می‌داد و لابد برای
کعبه هم یک دستی تکان داد و آن را مورد لطف قرار
داد! بعد دیگر در این موقع رسیدند و اینها تا نگاه
کردند گفتند: فلانی، فلانی! بلند شو برویم عکس
ببندازیم. همین‌هایی که داشتند غیبتش را می‌کردند
گفتند که برویم عکس ببندازیم! چند نفری آمدند!
این مردم همین هستند؛ نه به پیششان می‌شود
نگاه کرد نه به نیششان! بلند شدند و رفتند و شروع
به عکس انداختن کردند که مثلاً ما در اینجا با حاجی

فلان عکس انداختیم! او هم رفت و بعد آمدند نشستند و دیگر غیبت تمام شد، دیگر عکس انداختند و مسئله حل شد! گفتم که خیلی خوب شد اقلأً حُسْنش این شد که این آقا با این کبکبه و دبدبه اینها را از این غیبت کردن در مسجدالحرام نجات داد! بالأخره اینها همه اعتباریات است.

سلوک باسکولی

بزرگان راه را به ما نشان دادند و گفتند که قضیه این راه این است. از وقتی خدا آدم را خلق کرد و آدمیزاد را خلق کرد، مردم در یک حال و هوایی هستند تو خودت را در آن حال و هوا نینداز! راه این است و مسیر این است، برو به فکر خودت باش! خلاصه این قضیه هست یعنی مسئله بروبرگرد ندارد و ما هم نباید فریفته اعمال خودمان بشویم، باید مرتب حالات خودمان را چک کنیم و مواظب باشیم بر اینکه به آن مصیبتی که دیگران مبتلا شدند، به آن مصیبت مبتلا نشویم والأشکلش یکی است؛ امروز این و فردا آن، هر روز یکی می آید و چند روزی بساط و معرکه ای راه می اندازد و می رود و بعد معرکه را به دیگری می سپارد، ما این وسط گرفتار معرکه

دیگران شدیم و از خود غافل!

بروید نگاه کنید ببینید بزرگان در کتاب‌هایشان چه گفتند، واقعاً مطلب را تمام کردند! این عبارتی را که مرحوم آقا در کتاب روح مجرد از مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهما - نقل کردند، اصلاً همین یک جمله واقعاً مطلب را برای ما تمام می‌کند! می‌گویند: فلانی گفت که همه رفتند و شروع کردند یکی یکی زیر پای افراد را خالی کردند و آنها را از دور شما پراکنده کردند. فرمودند: خب بکنند! حالا من دارم می‌گویم و زبان حال ایشان این است که یک زحمت کمتر و یک دردسر کمتر! جهنم! این جهنم را من دارم می‌گویم، حالا آنها ادب داشتند و مثل ما بی ادب نبودند! آنها نمی‌گفتند، من می‌گویم که به جهنم! یک دردسر کمتر و یک زحمت کمتر! حالا کمی دیگر هم چیزتر بودیم یک حرف دیگر هم می‌زدیم! گاهی اوقات چیزهایی که خدا خلق کرده است به درد می‌خورد! بعد می‌گوید که با آقا سید محمد حسین هم صحبت کردند و با او حرف می‌زنند و رفیق دارد و رفیقش فلانی است و او هم در او تأثیر

می‌گذارد! آقای حداد فرمودند: اولاً اینکه او کوه است وانگهی او هم رفت که رفت، وقتی ما خدا را داریم حالا آقا سید محمدحسین هم برود! ببینید فقط همین یک حرف [کافی] است، اصلاً لازم نیست که شما آقای حداد را دیده باشید و با صحبت‌ها و مطالبش مانوس بوده باشید، همین یک حرف را از این شخص [بشنوید کافی است]! اصلاً شما این شخص را نشناخته باشید که او عارف است و ولیّ الهی است و نظیرش در دنیا وجود ندارد، نظیرش که هیچ ناخنش در دنیا نیست! والاّ نظیر گفتن قبیح و وقیح است و اهانت به اینهاست. خلاصه اگر اصلاً اینها را ندانید همین یک کلمه [برای شناخت ایشان کافی است]!

عزیزترین افراد در دنیا نسبت به ایشان مرحوم آقا بودند و بنده این را می‌دیدم. خودشان هم آورده‌اند که وقتی که ایشان می‌رفتند و می‌خواستند برگردند تا یک هفته بعد از مراجعت ایشان، آقای حداد نه آب داشتند و نه غذا! اینها را افراد به من می‌گفتند؛ زن و

۱. روح مجرد، ص ۵۴۴.

بچهٔ ایشان به من می گفتند. [مرحوم آقا می گفتند که] وقتی که می خواستیم برگردیم یک طوری ترتیب می دادیم که ایشان نفهمد که چطوری از منزل خارج شدیم! همهٔ اینها محفوظ. اصلاً قبل از اینکه ایشان بخواهند بیایند از پانزده روز قبل آقای حداد بشارت می داد، آن موقع که نامه و تلفن نبود، ایشان از همان باطن می گفتند که آقا سید محمد حسین می خواهد دو هفته یا یک ماه یا بیست روز دیگر بیاید! این خانوادهٔ آقای حداد منتظر بودند که مرحوم آقا می خواهند بروند! ببینید با تمام اینها او در چه وضعیتی قرار دارد که می گوید: آقا سید محمد حسین هم رفت که رفت! او در چه استقامت، متانت، استحکام، احکام و ایتقانی قرار دارد که فقط و فقط خدا بر همهٔ وجود حاکم است و دیگر هیچ نیست.

بقیه می گویند که ما فقط خدا را داریم ولی وقتی بالاوپایین می شود می فهمیم که نه بابا قلبی بوده است! ما در مدت عمرمان فقط این خدا را داریم و همه را از خدا می بینیم خیلی شنیدیم ولی یک مقدار این قضیه این طرف و آن طرف بشود و یک مقدار به

مسئله پایین و بالا برود و کمی بر خلاف توقع ما بشود
[اوضاع متفاوت می شود]! آن موقع که وفاق توقع ما
پیش می آید می گوئیم: باید انسان همه را از خدا ببیند
و خدا کمک کرده است ولی همین که یک مقدار
قضیه خلاف میل ما بشود فحش اول و آخر را به
بالا و پایین و همه [می دهیم]! چطور شد؟! تو که
می گفتی: «خدا»، یک دفعه چطور شد؟! صبر کن!
یک دفعه همه چیز را دور می ریزد! اما او می گوید:
آقا سید محمد حسین هم رفت که رفت!

اتفاقاً گاهی اوقات اگر ما باشیم ممکن است
وقتی کسی یک هم چنین مطلبی بگوید به ما
بربخورد! فرض کنید پدر ما به من بگوید: آقا سید
محمد محسن هم رفت که رفت! می گوئیم که ای بابا!
می نشینیم با خودمان فکر می کنیم که مثلاً طور دیگر
هم می توانستید بگویید! ولی انسان همین مطلب را
که می شنود باید بر اعتقاد و استقامت و اطمینانش
اضافه شود! باید بفهمد که راه کجاست! بفهمد که
صدق کجاست! بفهمد که حقیقت کجاست! این
مطالب آن حقیقت را برای انسان نشان می دهد که
اینجاست، بقیه دنبال این هستند که تا کسی رفت، به

خانه‌اش می‌روند که فلانی چه شده است؟! دلت از ما گرفته است؟! ناراحتی؟! [بله]، در مسائل شخصی [این‌طور نیست]، در مسائل شخصی آدم می‌رود و از دل طرف درمی‌آورد ولی مسئله یک مسئله اعتقادی و کلی است. [او می‌گوید که] رفت که رفت [ولی این شخص می‌گوید که] نه نه! خوب نیست. بعد دنبال او می‌فرستد که بگویند: بیاید خوب نیست که برود، او وزنه‌ای است الآن که می‌رود این طرف ترازو پایین می‌آید و درمقابل آن طرف ترازو سنگین‌تر می‌شود! تا حالا سلوک باسکولی نشنیده بودیم! تازه شنیدیم که باسکولی هم داریم، این مسئله کم‌وزیاد دارد!

همه اینها به خاطر چیست؟! به خاطر تخیلات است، ما در تخیلات هستیم و آن خیالات است که ما را به این سمت و به آن سمت می‌کشاند. بیخود نمی‌شود، منشأ انتزاع باید وجود داشته باشد تا انسان بخواهد یک چیزی را انتزاع کند. این قاعده قاعده‌ای است که همه جا به درد می‌خورد یعنی اصلاً زندگی، ارتباطات، تفکرات و معاشرات انسان براساس

اعتباراتی است که آن اعتبارات به اعتبار معتبر از یک منشأ انتزاع نشات می‌گیرد که آن منشأ انتزاع، یا منشأ انتزاع نفسی است یا منشأ انتزاع خارجی است یعنی یا در خارج چیزی وجود دارد یا انسان، خارجی را برای او قرار می‌دهد؛ یعنی خود انسان یک خارجی برای آن درست می‌کند و می‌گوید که فلانی این است پس قضیه این‌گونه است. می‌گوییم که آقا فلانی این نیست، می‌گوید که این هست. یعنی با نفس خودش به او وجود خارجی می‌دهد و او را متصف به این می‌کند و حالا که این نشد پس من این کار را می‌کنم. اینجاست که اگر منشأ انتزاع خارجی نباشد انسان باید سراغ خودش برود و خودش را درست کند تا اینکه آن اعتباریات و منتزعاتش، منتزعات صحیحی باشد.

تأثیر عجیب دروس فلسفه در تحولات ذهنیات

واقعاً این دروس فلسفه و عرفان و به‌خصوص فلسفه عجیب تحولاتی در ذهنیات انسان به وجود می‌آورند و واقعاً اگر کسی بخواهد به این فلسفه جامعه عمل بپوشاند چنان انسان را در چهارچوب و نظام درمی‌آورد که بر همه آرائش تأثیرگذار خواهد

بود؛ بر فقه، مسائل، اداره، مدیریت، تدبیر، بر همه امور و کیفیت نظراتش تأثیرگذار خواهد بود مگر اینکه یکی بخواهد همین طور سطحی بخواند و بعد هم فقط همین نفسِ ممارست با این مطالب مدّ نظرش باشد که این شخص نمی‌تواند چندان بهره‌ای ببرد.

وجود تعلق ظاهری در اولیاء به نحو لطیف‌تر و قوی‌تر

تلمیذ: در مسئله زیارت امام علیه‌السلام که فرمودید ظاهر و باطن و قرب و بعد ندارد، پس زیارت برای چیست؟

استاد: مسئله نفس و تعلقات نفس سرجایش هست، تعلق نفس یک تعلق الهی است که خدا قرار داده است همان طوری که آن حضور معنوی در اینجا هست خود ظاهر هم خودش **قسطٌ مِنَ الثمن!** امام رضا علیه‌السلام همین جا هم هست چرا به زیارت امام رضا می‌روید؟! رفتن خدمت حضرت و قبر حضرت را زیارت کردن و بدن حضرت را از نزدیک زیارت کردن، خود همین توجه موجب انقلاب و تحول انسان می‌شود همین که آدم می‌رود و خودش را در کنار او احساس می‌کند در واقع بدن که نیست، آن ظاهر از آنجایی که خودش مرتبه‌ای از مراتب حضور است، - از آن نظر، نه جنبه خاکی و جسمیت

- تعلق آن روح به شخص در کنار حضور ظاهر بیشتر است.

سیدالشهدا که در شهادت حضرت علی اکبر علیهما السلام می گوید: «**عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ**»^۱ برای چیست؟! مگر حضرت نمی دانند که خودشان یک ساعت یا دو ساعت دیگر می روند؟! مگر خودشان نمی دانند که او با این وضعیت الآن دارد به چه جاها و مقاماتی می رسد؟! حضرت همه را می داند و یک سر سوزنی هم از ایشان مخفی نیست ولی یک تعلق ظاهر هست یا نه؟! بالأخره شما بچه تان را در یک هم چنین وضعیتی ببینید ناراحت نمی شوید؟! بالأخره این تعلق ظاهر لازمه ارتباط نفس با این دنیا و این بدن است و در آنها هم هست و بیشتر هم هست و اتفاقاً در این تعلق، اولیاء الهی قوی تر و لطیف تر هستند مثلاً در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - وقتی بچه های ما زمین می خوردند ما آن قدر ناراحت نمی شدیم که ایشان ناراحت می شدند! یا یک اتفاقی که می افتاد برای ما

۱. اللهوف، ص ۱۱۴.

عادی بود ولی ایشان تحت تأثیر قرار می گرفتند که چرا این طور شد و چرا فلان شد! مثلاً بچه که کوچک بود و یک چیزی از ما می خواست تا می دیدند از ما بخاری بلند نمی شود و کاری برایشان نمی کنیم - آنها هم راهش را خوب یاد گرفته بودند! - سراغ بابابزرگشان می رفتند و بستنی و آب نبات می خواستند! خب ایشان هم می گفتند که بروید برایشان بخرید. این جنبه، جنبه پدربزرگی نیست بلکه آن جنبه رأفت و... است!

حتی در غریبه ها هم این را می دیدم نه فقط نسبت به بستگان ایشان، نسبت به غریبه ها هم این جنبه قوی تر بود به نحوی که برای ما موجب تعجب بود و بعد حتی این مسئله بالاتر می رود و نسبت به افراد بزرگ هم این مسئله پیدا می شود و مسائلی برای بزرگسال های غریبه ها هم می دیدیم. گاهی اوقات که با ایشان این طرف و آن طرف می رفتیم یک چیزهایی را که مشاهده می کردیم مثلاً ناراحتی هایی که برای افراد بزرگ پیش می آمد؛ بچه بزرگ، زن بزرگ، پیرمرد و فلان است، آن قدری که می دیدیم

ایشان تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که ما [این‌طور نبودیم] و ما یک مقدار ناراحت می‌شدیم ولی می‌دیدیم اصلاً ناراحتی ایشان اعتباری و تصنعی نبوده است و جدی و وضعیتشان به هم می‌ریخت و اصلاً به‌طور کلی وضعیتشان به هم می‌ریخت!

اتحاد و ارتباط ولیّ خدا با تمام عالم

من یک دفعه از ایشان یک مسئله خیلی عجیبی دیدم؛ ایشان در بیمارستان قلب بودند البته از سی‌سی‌یو به بخش آمده بودند و من با ایشان بودم، من خیلی در سی‌سی‌یو نمی‌رفتم و در بخش بودم. یک روز یک عده‌ای از [پزشکان] آمدند، هر روز دکترهای بیمارستان می‌آمدند و با ایشان آشنا بودند مثل دکتر اعتمادی، دکتر بیرجندی، دکتر افروز دوست، دکترزاده‌وش، دکتر فیض که دکتر قلب یا کلیه بود، دکتر افشار و دکتر خوارزمی می‌آمدند و سلیقه‌هایشان مختلف بود. یک روز دکتر فتاحی آمد - بعداً دکتر فتاحی و زن او نماینده مجلس شدند و اتفاقاً هر دو آدم‌های خوبی هستند مخصوصاً خانمش هم زن خوبی است - که جراح توراکس و قفسه سینه بود و از دکترهای متدین بیمارستان قائم

بود. اینها آمدند و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه
- روی تختشان نبودند و آمده بودند روی صندلی
نشسته بودند و اینها آمده بودند و ایستاده بودند چون
صندلی نبود. او گفت که فلان آقا - الآن فوت کرده
و عضو دستگاه قضایی بوده است - حکم داده و
نوشته است که می شود جنین ها را تا قبل از چند ماه
سقط کرد و اشکالی ندارد! و حکمش هم به
بیمارستان آمده و به همه داده اند منتها در سطح عموم
پخش نشده است، فقط به دکترها و بیمارستان ها
داده ایم! ایشان گفتند که جداً ایشان یک هم چنین
کاری کرده است؟! خب ایشان از دکترهای
بیمارستان در مشهد بودند، گفت که بله. من یک دفعه
دیدم ورق برگشت و ایشان رنگشان قرمز شد و
رگ های گردن متورم شد! گفتم: خدا خیرت بدهد
در یک چنین وضعیتی چه حرفی بود که به ایشان
گفتی؟! خب من عکس العمل ایشان را می دانستم.
ایشان رنگشان قرمز شد و این رگ های گردنشان
متورم شد و گفتند: من در روز قیامت با دست خودم
این مرد را در قعر جهنم خواهم افکند! گفتم که

ای دادبیداد حسابش رسیده شد!

من فهمیدم مسئله چیست و چرا ایشان این طور
تغییر کردند، مسئله این نبود که این شخص یک
حکم خلاف شرع داده است بلکه مسئله این بود که
ایشان در آن موقع تمام این جنین‌هایی که به واسطه
این حکم سقط می‌شوند را با خودشان مرتبط
می‌دیدند، قضیه این بود! این دیگر یک عالمی است
که ما نمی‌دانیم! التفات می‌کنید چه عرض می‌کنم؟!
ما اینها را نمی‌فهمیم و این مسائل برای ما قابل هضم
نیست ولی ایشان در آن موقع تمام این جنین‌ها را که
بعد باید یک انسان بشوند، به دنیا بیایند، زندگی
کنند، لا إله إلا الله بگویند، عمرشان را سپری کنند،
به آن مراتبشان برسند و چه‌بسا بعضی از اینها
می‌توانستند به مراتب کمالیه راه پیدا کنند [با
خودشان مرتبط می‌دیدند]! تمام اینها همه مضمحل،
باطل، محو و نابود شدند و این قضیه باعث شد که
ایشان این قدر به هم بریزند و به‌طور کلی حالشان یک
هم‌چنین چیزی بشود. فعلاً که آن آقا جایش خیلی
عالی است و مشخص است که آقا به وعده‌شان عمل
کرده‌اند! از کار اولیاء خیلی باید ترسید! آدم باید

حواشش باشد و پا روی دم شیر نگذارد که خلاصه این شیرها بد شیری هستند و فیل را زمین می اندازند! خلاصه من گاه گاهی این جهت قضیه و این ربط با این مسئله را از ایشان در طول حیاتشان در موارد مختلف مشاهده می کردم و اصلاً ربطی به قوم و خویش هم نداشت و در مورد غریبه ها [هم این طور بود]. این افراد باید زمامدار و لوادار شریعت باشند. همه ما در تخیلات و اعتباراتیم!

لذا اتفاقاً اینها از نقطه نظر تعلق نفس از ما قوی تر هستند؛ هزار بار قوی تر و دقیق تر هستند و حساسیت بیشتری دارند.

تلمیذ: روایتی را مرحوم آقا در نور ملکوت نماز آورده اند که شیطان به فرد ساجد می گوید: «**أَطَاعَ وَ عَصَيْتُ وَ سَجَدَ وَ أَبَيْتُ**» آیا در اینجا غبطه هم می خورد؟!

استاد: البته تا یک احساسی در ما نباشد که این حرف را نمی زند! انتساب این مسئله به خودش حکایت از یک واقعیت درونی می کند چون فرض کنید دارد به خودش می گوید، **سَجَدْتُ** این مسئله ای است که به او برمی گردد ولی اینکه می گوید: **عَصَيْتُ**، این یک وضعیتی است که خودش دارد می بیند که بالأخره به واسطه این استکبار محروم شده است ﴿أَسَّتَكَ بَرَّتْ أُمَّ كُنْتَ مِنْ

أَلْ عَالِينَ ﴿۱﴾. او به واسطهٔ این محروم شده است لذا ادراک - لفظ «درک» صحیح نیست در لغت ادراک داریم و به غلط درک آمده است - و شعور این مسئله برای شیطان یک امر مسلم است منتها وضعیت شیطان یک وضعیتی است که حتی همین الآن این حیثیت در او هست یعنی اگر حتی همین الآن هم خدا این آدم را دوباره درست کند، دوباره شیطان همین استکبار را می‌کند و دوباره همین ادراک و شعور را دارد و همین عدم سجده را دوباره انجام می‌دهد و دوباره همین مهلت را از خدا می‌خواهد و می‌گوید که حالا که این‌طور شد پس ما شروع به إغواء بقیه می‌کنیم! یعنی خودمان که به یک جایی نرسیدیم و به نان نرسیدیم، بقیه را هم از نان خوردن می‌اندازیم! یعنی این جناب شیطان یک هم‌چنین مرضی دارد که نه خودش می‌خورد و نه می‌گذارد بقیه بخورند! منتها یک وقتی شخص نمی‌فهمد مثلاً این [شیء] الآن نمی‌فهمد و جامد است ولی یک وقتی می‌فهمد و به آن چیزها پی می‌برد و به مراتب

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۵. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۶:

«آیا تکبر ورزیدی، یا از عالین بودی؟!»

و درجات پی می برد و نظیر این روایات هم زیاد است؛ پیغمبر وقتی که به دنیا آمدند شیطان همه را جمع کرد و...^۱ استغفار وقتی آمد شیطان چه کرد و... امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که من صدای رنین شیطان را می شنیدم که اظهار یأس می کرد و رنین و رنّه به معنای همان لهفی است که از نفس برای یأس می آید یعنی آن حالت یأسی که برای انسان به واسطه عدم دسترسی به متوقّع خودش پیدا می شود که می گوید: والهفاه که یعنی مأیوس از دسترسی به امیال خودش شد. اینها همه حکایت از آن جهت دو حیثیت مخالف می کند که این یکی حیثیت، حیثیت ادراک آن مراتب است و حیثیت دوم حیثیت ذاتی است که ذات خراب است و آن خلاصه در مقام استکبار خودش باقی می ماند، این دو جهت هست.

این دو جهت در ما هم هست؛ همین دو جهت در ما هم هست، اینهایی که چشم نداشتند ببینند اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام دور امیرالمؤمنین

۱. الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۸۵.

هستند ...، مگر اصحاب چند نفر بودند؟! ده نفر پانزده نفر بیست نفر را هم نمی توانستند ببینند. بابا شما یک لشگرید! حالا ده تا هم دور علی باشند ده تا را هم نمی توانستند ببیند و مدام مسخره می کردند و... از یک طرف می فهمد که خبر اینجاست - این را می فهمد چون اگر بفهمد خبری نیست دیگر مسخره نمی کند - می فهمد که اگر خبری هست اینجا پیش علی این خبر هست و آن طرف امثال ابوبکر و اینها همه طبل تو خالی هستند و ارزشی ندارند، این را می فهمد ولی از یک طرف به خاطر نفسانیات نزد علی نمی رود! می گویند: تو هم بلند شو برو! می گوید: نمی روم! یعنی این دو جنبه را خود ما هم داریم همه ما داریم مگر اینکه بالأخره انسان از این مسائل بیرون بیاید و بالکل کارش یک طرفه بشود و الا همه داریم.

در همین جریاناتی که پیش آمده بود و مرحوم آقا در کتابشان نوشته اند که یک عده ای برای خودشان رفتند و تشکیلاتی به هم زدند ...، خب دیگر به این طرف چه کار دارید؟! رفتید دیگر چه کار به این طرف دارید؟! نه، یکی یکی به خانه او بروید و او

را بکشید. خودش دارد می‌فهمد، او یا می‌آید یا نمی‌آید، تو چرا بلند می‌شوی به خانه او می‌روی و مدام زنگش را فشار می‌دهی که آقا چرا دنبال آقا سید محمدحسین می‌روی؟! چرا فلان می‌کنی؟! [می‌گفتند] اینها سنّی هستند، اینها روضه در خانه‌هایشان نمی‌خوانند، اینها قبر ابوحنیفه و شیخ عبدالقادر را زیارت می‌کنند و دیگر تهمت‌های غیر واقعی... به آقای حداد چه تهمت‌هایی می‌زدند، بابا اقلاً یک چیزی بگویید که بشود توجیه کرد! آقای حداد سر قبر ابوحنیفه رفت؟! او که از کربلا به زور بیرون می‌آید، آن وقت بلند شود برود قبر ابوحنیفه را زیارت کند؟! واقعاً آدم وقتی چیزهای بعد از ایشان را دید باید گفت: صد رحمت به آنها! نشستند مدام تهمت زدند! برای چه؟! به چه خواستی می‌رسید؟! به چه توقعی می‌رسید؟! تو راهش را پیدا کردی و نیاز به استاد نداری و به توحید رسیدی و به همه مراتب رسیدی، نوش جان مبارک باشد، ما به کار شما کار داریم؟! بفرما برو، چرا بلند می‌شوی می‌روی یکی یکی زیر پای این زیر پای آن

می‌نشینی؟! افرادی بودند در آن موقع می‌رفتند و حرف می‌زدند و بار این طرف را زیاد می‌کردند، می‌گفتند: فلانی این را می‌گوید و ... بابا به خدا دروغ و تهمت است!

این برای چیست؟! به خاطر این است که خودش می‌فهمد دروغ است منتها این دروغ را بر خودش هم می‌خواهد مخفی کند! اگر نفهمد دروغ است سرش را پایین می‌اندازد و می‌رود، اینکه سراغ این و آن می‌روی برای چیست؟!!

یک بنده خدایی بود با ما مدت‌ها بود ارتباط نداشت - البته سابق ارتباط داشت ولی تا حدود هفده یا هجده سال ما دیگر ایشان را اصلاً ندیدیم - تا اینکه یکی دو سال اخیر ارتباطی پیدا شد و بنده خدا به ما اظهار محبت و اینها می‌کند. اخیراً به من تلفن زد و گفت: آقا یک چند نفری به خانه ما آمدند تا ما را هدایت کنند! گفتم که چطوری هدایت کردند؟! گفت: اول شروع کردند به شما فحش دادن، به آنها گفتم: احمق‌ها اگر می‌خواهید هدایت کنید، این رسم هدایت است؟! بلند شوید بروید گم شوید! حالا من می‌خندیدم و او می‌گفت: چرا می‌خندی?!!

بگذار بگویم، گفتم: نمی خواهد بگویی! این شخص
را من هجده سال بود که ندیدم و من هم که سراغش
نرفتم بلکه خودش سراغ من آمد نه اینکه من سراغش
بروم. او این حرف را به آنها زده که شما در این
بیست سال کجا بودید؟! چرا الآن پیدایتان شد؟!
خودش اتفاقاً آدم اهل بحث است و همه را چنان
مقهور کرد که دست از پادرازتر از خانه اش بیرون
رفتند! ایشان هم پزشک خبره‌ای است و هم اینکه از
نظر سواد اهل درس و مطالعه است و در دانشکده
هم درس معارف می‌دهد. گفته بود او که سراغ من
نیامد، من سراغش رفتم، تازه شما خیال می‌کنید
رفتن من همین طوری بود؟! من وقتی کتابش را
مطالعه کردم؛ جلد اول و دوم [اسرار ملکوت] را
مطالعه کردم دیدم ایشان یک مطالبی را گفته است که
... او ادعایی ندارد، به آنها گفت که ایشان در مدت
دو ساعت یک کلمه به من نگفته است، فقط رفتیم
سلام علیکم حالتان خوب است؟ همین! شما دنبال
چه می‌گردید؟! ایشان که این حرف‌ها را به من نزد،
شما آمدید دارید این حرف‌ها را به من می‌زنید، شما

خیال می‌کنید من گاوم! من خودم سیصد دفعه آقا را
تست کردم، شما خیال می‌کنید همین‌طوری بود؟!
بله، ما حرفی نداریم می‌آییم آنجا جلوی شما
صحبت می‌کنیم و بحث می‌کنیم، اگر [حرف شما]
ثابت شد ما می‌پذیریم. دیدیم سرشان را پایین
انداختند! آقای که وضعیتش آن‌طور است که شصت
سال سن دارد، وقتی او را به سینۀ دیوار چسبانده
آن وقت دیگر بقیۀ افراد که جای خود دارند!

گفت که همین یک کار شما دلیل بر بطلانتان
است که شما در طول بیست سال کجا بودید؟! شما
در این بیست سال سراغ من آمدید؟! چرا الآن
پیدایتان شد؟! آدم باید فهم داشته باشد، فکر داشته
باشد، تو که الآن می‌گویی که ما الآن نیاز نداریم، ما
آقای انصاری را دیدیم و همه چیز را ایشان برای ما
تمام کرده بسیار خوب برو جلسات را تشکیل بده،
دیگر مدام سراغ این‌وآن رفتن به چه انگیزه‌ای
است؟! این همین است چون می‌داند که در اینجا
یک خبری هست والا اگر خبری نبود رها می‌کرد و
می‌گفت که بگذار برود ولی چون می‌بیند که یک
خبری هست و او هم از نظر نفسانی نمی‌تواند

خودش را رها کند و از نفسانیت بیرون بیاورد، این نفس شروع به به هم ریختن می کند و می گوید که حالا برویم ضربه بزنیم!

او دنبال انتقام گرفتن از جهل خودش است! دارد الآن از جهل خودش انتقام می گیرد؛ جهل نسبت به راه، علم دارد که حقیقت اینجاست او هم می گوید که در باز است و بلند شو بیا، او که نمی گوید: در بسته است. آقای مطهری رفت پیش آقای حداد و برگشت و گفت که این سید مُحیی است آقای ... رفت گفت: ما هرچه سؤال می کنیم دارد جواب می دهد. هرکسی پیش او رفت می گوید که او یک فرد غیرعادی است، در را هم که نبسته ایم، در باز است، بفرمایید بیاید صحبت کنید بحث کنید اگر ما محکوم شدیم بلند شوید بروید! این حرف ما است. تو که یک هم چنین وضعی را می بینی به جای اینکه بروی زیرآب این و آن را بزنی، به جای آن بلندشو برو جلوی بقیه زیرآب او را بزن، یک دفعه همه را راحت کن! یک مناظره راه بینداز زیرآبش را بزن، همه هم می بینند بیست نفر نشستند و دیگر نمی تواند حرف

بزند، اما آنجا دیگر این حرف‌ها نیست یک دفعه همه چیزشان می‌رود ﴿هَبَاۗءٌ مِّنۡثُورًا﴾^۱ می‌شوند. لذا از این پشت می‌آید و می‌گوید که برویم آن یکی را ببینیم آن یکی را از آن طرف رد کنیم این یکی که از این در آمد خب فلانی هم آمد و یکی کم شد، دلمان خنک شد یک نفر کم شد، ولی امیرالمؤمنین در خانه‌اش می‌نشیند و می‌گوید که همه رفتید، بروید! احمق‌ها اگر دلم می‌سوزد به خاطر دین خود شما دلم می‌سوزد و به خاطر عاقبت خودتان دلم می‌سوزد. همه دنبال ابوبکر بروید! من هم می‌روم در خانه می‌نشینم، یک بیل دست می‌گیرم فردا می‌روم بیل می‌زنم و قنات می‌کنم، کارهای زراعتی می‌کنم، به دنبال کارها و اشتغالات علمی می‌روم؛ قرآن را جمع می‌کنم و به قرآن حاشیه می‌زنم و شرح می‌کنم و کارهای علمی را این‌طور انجام می‌دهم.

اختلاف مراتب ایمان و فهم افراد

لذا این افرادی که رفتند، یکی یکی برگشتند؛ دور

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳.

﴿وَقَدِمۡنَاۤ اِلَیۡ مَا عَمِلُوۡا مِنۡ عَمَلٍۭ فَجَعَلۡنَٰهُ هَبَاۤءً مِّنۡثُورًا﴾.

ترجمه: «و ما توجه به اعمال (فاسد بی خلوص و حقیقت) آنها کرده و همه را (باطل و نابود چون) غباری پراکنده می‌گردانیم.» (محقق)

امیرالمؤمنین علیه السلام اول سه چهار نفر بودند بعد در عرض چند ماه تقریباً حدود چهل نفر جزو حواریون امیرالمؤمنین بودند و فهمیدند که اشتباه کردند. بالأخره مراتب ایمان افراد و فهم افراد مختلف است، مراتب فهم افراد فرق می‌کند، بالأخره این قضیه هست و کاری نمی‌توان کرد. این الآن نه می‌تواند آنجا برود و نه می‌تواند از فهمش دست بردارد.

مادون توحید، کمین‌گاه شیطان

قاتل شیطان

امکان نفوذ شیطان در برزخ و ملکوت انسان

شیطان هم همین‌طور است. آن وقتی که بنده سجده می‌کند آن کیفیت اتصال سجده را احساس می‌کند، شیطان خیلی دقیق است! قشنگ میزان و مرتبه هر شخص را می‌داند که چقدر این شخص جلو رفته و چقدر عقب رفته و چقدر نزدیک است و خیلی عجیب است که چطور خدا به او چنین قدرتی داده که در برزخ و حتی ملکوت انسان هم می‌تواند نفوذ کند و حتی برای بزرگان قبل از اینکه به آن مقامات اخلاص و اینها برسند و نفس آنها به

خلوص مبدل بشود برای آنها هم حتی شیطان هست؛ حتی در جایی که حجاب‌های ظلمانی به حجاب‌های نور تبدیل می‌شود در آنجا هم هست؛

«**حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى**

مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ»^۱ در آنجا هم ما حجاب‌های نوری

داریم؛ یعنی خیال نکنید شیطان فقط انسان را به

عرق، ورق، شطرنج - البته شطرنج الآن حلال شده و

دیگر شیطان نیست! - و این چیزها دعوت می‌کند،

نه شیطان یک موجودی است که فقط و فقط کاردش

به توحید کارساز نیست و مادون توحید حتی هرچه

از مظاهر جمال هم می‌خواهد باشد که در

چهارچوب حجاب‌های نور قرار دارد آنجا هم راه

دارد؛ یعنی حورالعین را کنار آدم می‌گذارد تا آدم را

از توحید باز بدارد! حالات خوش و جذبات و

جلوات را برای انسان می‌آورد تا آدم را از آن توجه

به این مطالب منصرف کند و دل بسته کند، مسائل

غیرعادی و خوارق عادات را برای انسان می‌آورد

تا اینکه انسان نتواند به توحید توجه کند! واقعاً غیر

۱. إقبال الأعمال ج ۲، ص ۶۸۵.

از اینکه در اینجا توحید و عرفان بیاید به داد آدم
برسد هیچ چیز نمی‌تواند کاری کند.

بیان مصداق کارهای مانع از رسیدن به توحید

یک بنده خدایی بود می‌گفت که ما با یک فردی
که از اهل معنا بود از شاه عبدالعظیم راه افتادیم و به
قم آمدیم. خودش برای من تعریف می‌کرد - الآن آن
شخص فوت کرده است - می‌گفت که یک دفعه به ما
گفت: می‌آیی قم برویم؟! آمدیم و یکی ما را از همان
زیارتگاه حضرت عبدالعظیم سوار کرد - در زمان شاه
- و این دست می‌کرد از توی جیبش پانصدتومانی
درمی‌آورد و به این راننده می‌داد، یک مدت
می‌گذشت؛ یک ربع بیست دقیقه یک پانصدتومانی
دیگر می‌داد! گفتیم که او که از این تقاضایی نکرده
ولی دوباره بیست دقیقه دیگر می‌گذشت دوباره یک
پانصدتومانی می‌داد!

پانصدتومانی زمان شاه با پانصدتومانی الآن
خیلی فرق می‌کند الآن با این یک شکلات هم
نمی‌دهند! با پانصدتومانی زمان شاه یک گوسفند
می‌خریدند، بنده خودم بودم و دیدم که پدر ما یک
پانصدتومانی به آقای حاج تقی مسچی داد با بعضی

از آنهایی که الآن طهران هستند رفتند یک گوسفند در منزل ما به وزن هفتاد کیلو آوردند؛ گوسفند هفتاد کیلویی در زمان شاه پانصد تومان قیمت داشت، بنده خودم دیدم! الآن با پانصد تومانی چقدر می شود گوشت خرید؟ نمی دانم، یک بند انگشت می شود؟! اگر به قصاب بدهید آن را می اندازد جلوی تان می گوید که آقا آن زمان گذشت، حالا برو ده هزار تومانی بیاور تا به تو یک کیلو بدهم؛ یک کیلو از آن هفتاد کیلو را بدهم! تو برو بیست برابرش کن تا من به تو گوشت بدهم!

علی کلّ حال می گفت: به قم که رسیدیم تقریباً هفت هشت تا پانصد تومانی همین طور داد. در یک مسافر خانه ایستادیم که آنجا برویم و بمانیم و بعد برگردیم دیر شده بود - زمستان هم بود - می گفت که وقتی پیاده شدیم این راننده به من گفت که این آقا کیست؟! این یک آدم عادی نیست! گفتم که چطور؟! گفت که من یک مشکلی برایم پیش آمد و کسی اطلاع ندارد و این مقدار مقروض هستم و فردا قرار است که سراغ من بیایند و درست آن مبلغی را که من قرض داشتم، همین مبلغی بود که از طهران تا

قم این آقا به من داد تا اینکه من قرضم را بپردازم.
می گفت که ما رفتیم، حالا این چیزها را از ایشان
می دانستیم، یک زیارت کردیم و یک دفعه رو به من
کرد و گفت: ما که به مقصود رسیدیم حالا برگردیم
طهران. گفتم: شب را بمانیم، گفت که نه دیگر
برگردیم طهران! دوباره یک ماشین گرفتیم و با زن و
بچه برگشتیم طهران و ایشان حضرت عبدالعظیم
پیاده شد و ما هم در منزل خودمان رفتیم.

کارهای اولیاء در خفاء

بزرگان و اولیاء کارهایشان فرق می کند، آنها یک
نحو دیگر کار انجام می دهند و این طور نمود ندارند،
به مردم این طور نمی گویند، نمی خواهند نشان
بدهند، طور دیگر مسائل را می رسانند و می فهمانند.
این مسائل اموری است که انسان را از رسیدن به آن
توحید نگاه می دارد، اینها همان است یعنی وقتی که
شخص بلند می شود یک هم چنین کاری را انجام
می دهد و می گوید که الحمدلله رفع مشکل کردیم و
از یک مؤمنی رفع مشکل شد و حاجتش برآورده
شد، الحمدلله که زیارتمان مورد قبول واقع شد و ...
امروز درس اخلاق شد! آقایان آخر ماه درس

اخلاق داشتند ولی ما تا حالا نداشتیم، درس‌های
اخلاقی که سر از انکار حدیث قلم و قرطاس
دریابورد و درس‌های اخلاقی که سر از فحش به
علامه طباطبائی دریابورد! واقعاً پناه بر خدا!

اللهم صل علی محمد و آل محمد